

## میلاذ مسیح

مژده ای امشب از آن عالم پنهان آمد  
 چشم یعقوب به پیراهن یوسف بیناست  
 که نگارم به سر وعده و پیمان آمد  
 مژده ای امشب از آن عالم پنهان آمد  
 در تمنای گلی بود کویر دل خشک  
 چه غم از عالم ما تیره تارست هنوز  
 که نگارم به سر وعده و پیمان آمد  
 مژده ای امشب از آن عالم پنهان آمد  
 پرده ای بود گناهان به میان من و یار  
 پرده بشکافت نگاری که به ایوان آمد  
 بهر میلاذ مسیح که چو انسان آمد  
 مریم و یوسف و چوپان و مجوسان شادند  
 این گل از شاخه اعلی به زمستان آمد  
 حسن گلها همه در فصل خزان پژمردند  
 امشب او در طلب عشق مریدان آمد  
 حسرت دیدن معشوق به عاشق طی شد  
 که نگارم به سر وعده و پیمان آمد  
 مژده ای امشب از عالم پنهان آمد  
 بهر میلاذ مسیحی که چو انسان آمد  
 مریم و یوسف و چوپان و مجوسان شادند  
 امشب او در طلب عشق مریدان آمد  
 حسرت دیدن معشوق به عاشق طی شد